

دانیل کلاین و توماس کتکارت

هایدگر و هیپو از دروازه‌های مروارید می‌گذرند

با استفاده از فلسفه (و لطیفه)

برای بورس تندیس، مرگ، حیات پس از مرگ و هر چیزی در این بین

ترجمه

ابوالنضر حقیری قزوینی



سرشناسه	کت کارت، تامس، ۱۹۴۰ - م.	Cathcart, Thomas
عنوان و نام پدیدآور	هایدگر و هیپو از دروازه‌های مروارید می‌گذرند: با استفاده از فلسفه (و لطیفه) برای بررسی زندگی، مرگ، حیات پس از مرگ و هرچیزی در این بین/دانیل کلاین و توماس کتکارت؛ ترجمه ابوالفضل حقیری قزوینی.	
مشخصات نشر	تهران: نشر علم، ۱۳۹۸.	
مشخصات ظاهری	۲۳۰ ص.	
شابک	۹۷۸-۹۶۴-۲۲۴-۹۶۶-۴	
وضعیت فهرست نویسی	فیبا	
عنوان اصلی	Heidegger and a hippo walk through those pearly gates : using philosophy (and jokes!) to explain life, death, the afterlife, and everything in between, 2009.	
موضوع	مرگ	
موضوع	Death	
موضوع	زندگی پس از مرگ	
موضوع	Future life	
موضوع	جاودانی	
موضوع	Immortality	
موضوع	مرگ -- شوخی‌ها و بذله‌گویی‌ها	
موضوع	Death -- Humor	
موضوع	زندگی پس از مرگ -- شوخی‌ها و بذله‌گویی‌ها	
موضوع	Future life -- Humor	
موضوع	جاودانگی -- شوخی‌ها و بذله‌گویی‌ها	
موضوع	Immortality -- Humor	
شناسه افزوده	کلاین، دانیل ام، ۱۹۳۹ - م.	
شناسه افزوده	Klein, Daniel M.	
شناسه افزوده	حقیری، ابوالفضل، مترجم	
رده بندی کنگره	۱۳۹۸ ک ۲۵۲/۴۴۴ BD	
رده بندی دیویی	۱۲۹	
شماره کتابشناسی ملی	۵۶۳۸۷۴۲	

دانیل کلاین و توماس کتکارت

هایدگر و هیپو از دروازه‌های مروارید می‌گذرند

ابوالفضل حقیری قزوینی

چاپ اول: تابستان ۱۳۹۸

شمارگان: ۴۴۰ نسخه

لیتوگرافی: باختر

ناپ: آزاده

مفحات رایبی احمد علی پور

تألیف: حقیری

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۲۴-۶۶-۴

حق چاپ محفوظ است.



نشر

تهران - خیابان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین -

خیابان شهدای ژاندارمری - بن بست گرانفر - پلاک ۴

تلفن: ۶۶۴۱۲۳۵۸ - ۰۲۱



Www.elmpub.com



info@elmpub.com



nashreelm

فهرست مطالب

۹.....	توضیح سروری
۱۵.....	مقدمه

۲۵.....	فصل اول: می خوای چیکار کنی
۲۷.....	۱ حتماً اشتباهی شده
۴۰.....	۲ بگذار اضطرابت چتر تو باشد
۵۵.....	۳ مرگ راهی که باید رفت
۶۱.....	۴ وای وای هایدگر، تو با من چه می کنی
۷۱.....	۵ جاودانگی خود را بپیس

۸۵.....	فصل دوم: ابدیت وقتی کم تر انتظار آن را داری
۸۷.....	۶ اکنون ابدی

فصل سوم: جاودانگی، شیوه‌ای قدیمی - در قطار روح ۹۷

۷ افلاطون، پدرخوانده‌ی نفس ۹۹

۸ بهشت - چشم‌اندازی که می‌شود برایش مُرد ۱۲۲

فصل چهارم: حیات پس از مرگ: کارت پستال‌هایی از آن سو ۱۴۹

۹ ریه‌یت تونلی ۱۵۱

فصل پنجم: مرگ به مثابه‌ی انتخاب سبک زندگی ۱۶۷

۱۱ پیشدستی بزرگ ۱۶۹

فصل ششم: بیوتکنولوژی: فرایند را توقف کنید ۱۸۱

۱۲ جاودانگی با نمردن ۱۸۳

فصل هفتم: تابانوی پیرنخواند، تمام نخواهد شد. وای! اگر می‌خواند ۲۱۹

۱۳ پایان ۲۲۱

سپاس‌گزاری ۲۲۶

پیشنهادهایی برای مطالعه‌ی بیشتر ۲۲۸

توضیح ضروری

نویسندگان کتاب این کتاب را برای تخفیف ترس خود از مرگ نوشته‌اند و در این میان گاهی با حدس‌ها، دنیای دیگرپیش رفته‌اند. در این مختصرو با استفاده از مقاله‌ی «مرگ و معنای زندگی به روایت قرآن کریم» نوشته‌ی استاد مهرباب صادق‌نیا نظر دین مستقیم اسلام در باره‌ی مرگ و جهان آخرت شرح داده شده است:

انسان‌ها به دنبال معنایی در زندگی خود ریاکار زندگی خود هستند؛ اما همیشه تصورشان این بوده است که پدیده‌هایی به‌اسم مرگ هر معنایی را از زندگی سلب می‌کنند. باید گفت خود مرگ نیست که زندگی را به خالی شدن از معنا تهدید می‌کند بلکه معرفت به مرگ یا معنای آن است که چنین می‌کند. تعریف قرآن کریم از مرگ تضاد میان مرگ و معنا را برعکس، برطرف کرده و در بازیابی معنای زندگی نقشی اساسی دارد.

قرآن کریم می‌کوشد تجربه‌های بشر را از مرگ به گونه‌ای توجیه کند که نه تنها آزاردهنده و نابودکننده معنای زندگی نیست که کانون معنابخش آن است. در نظام معنایی قرآن، انسانی که از مرگ می‌ترسد و آن را انکار می‌کند و از آن می‌گریزد، در حقیقت معنای زندگی را انکار می‌کند. در این منطق،

انسانی که ایمانش کامل شده باشد مرگ را این گونه می بیند: «به خدا سوگند پسر ابوطالب به مرگ علاقه مندتر است از کودک به پستان مادرش.» (از امام علی (ع)) اما این معنا چیست؟ قرآن چه معنایی از مرگ ارائه می دهد که در انسان این شیفتگی را ایجاد می کند؟ در اینجا، و از میان آیات زیادی که درباره ی مرگ در قرآن وجود دارد، تنها به دو آیه اشاره می شود:

مرگ آفریده شده ی خداست: از نگاه قرآن مرگ یک مفهوم عدمی نیست و خدا آن را مانند زندگی خلق می کند، «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَوَةَ» (ملک، ۲). طبیعی است که مخلوقی که بر اساس خواست و اراده ی کامل و اخلاقی خدا آفریده شده است، نمی تواند آزار دهنده باشد.

بازگشت به سدا

در بیان قرآن مرگ عبارت است از بازگشت به خدا: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (بقره ۱۵۶) و نیز در آیه دیگر «وَلَسِنُ مُنْتُمْ أَوْ قُلُوبُكُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ» (آل عمران، ۱۵۸) یعنی: اگر بمیرید یا کشته شوید، هرآینه به سوی خدا باز خواهید گشت. بازگشت به خدا، نه بازگشت به مرجع و بازگشت به همه خوبی ها. مرگ راهی برای بازگشت به خداست. از نظر قرآن مردن رفتن به ناکجا نیست، معدوم شدن و نابود شدن نیست. مرگ رفتن به نزد خداست. «ما از خدا هستیم و به خدا باز می گردیم» ریا می گوید: «شما بی تردید به سوی ما باز می گردید.» (زمر ۷۷) بازگشت به خدا به معنای بازگشت به اصالت است چون که انسان از خدا آمده است و بازگشتش به سوی خدا به معنای بازگشت به اصل خویش است. این تصویر از مرگ نه ترس دارد و نه برای زندگی مشکل بی معنایی به وجود می آورد.

معنایی که قرآن از مرگ ارائه می دهد، چیزی غیر از نابودی است. بر این اساس مرگ از رخدادی نامتعادل و خارج از توان آدمی، به پدیده ای دارای

معنا و پاسخ تبدیل می شوند. قرآن، به وسیله معرفی یک مرجع آسمانی و متعالی و پیوند مرگ با آن مرجع، یک دیدگاه ماوراءطبیعی از کل عالم هستی فراهم می کند و در این بستر، واقعیتی چون مرگ به گونه ای معنا می شوند که هیچ تناقض و هرج و مرجی به حساب نمی آیند.

دو. قرار دادن مرگ در یک نظام منسجم ارزشی

قرآن با قرار دادن مرگ در یک نظام منسجم ارزشی که معمولاً با زندگی پس از مرگ دپیوند است، بی معنایی و ترسناکی ناشی از آن را کاهش می دهد. در این نظام ارزشی انسان ها زاده می شوند، زندگی می کنند، و باز هم زاده می شوند تا سبب به آنچه در زیست نخست خویش داشته اند داوری شوند. از نظر قرآن، مرگ پایان فرصت تکرارپذیری است که می توان با استفاده از آن بر اندوخته های خرد افرد. در این نظام ارزشی انسان ها بعد از این که مردند متوجه می شوند که گمشدگی و از نو دوباره نیکوکاری پیشه می کردند. و البته این درخواست ایده ای ندارد: «رب ارجعونی لعلی اعمل صالحاً فیما ترکْتُ، کلاً». وقتی مرگ در این نظام ارزش قرار می گیرد آزاردهنده و نابودکننده معنای زندگی نیست. تنها کسانی از مرگ خواهند ترسید که توشه ای نیندوخته باشند و عمل صالحی انجام نداده باشند. انسانی که سالیانی دراز مشغول خویشنداری بوده است و از کارهای بد اجتناب کرده و به دستورات الهی تن داده است، طبیعی است که زندگی ها از مرگ نمی هراسد و آن را مخرب معنای زندگی خویش نمی داند. بلکه مشتقانه منتظر آن است و معنای تمام کنش های خود را در آمدن مرگ می جوید. ولی کسی که دستش خالی است و رفتار درستی نداشته است، از مرگ می ترسد و آن را مخالف با روش حاکم و معنای زندگی خود می داند. دقیقاً مانند دانش آموزی که با انکار اهمیت امتحان، به بازیگوشی مشغول بوده است و اکنون و در زمان امتحان گرفتار تشویش و ترس است.

سوم: ساده کردن مرگ

قرآن تلاش می‌کند مرگ را ساده کند و آن را طبیعی نشان دهد. به همین دلیل گاهی آن را با خواب یکی می‌داند. با این تفاوت که روح انسان در خواب به بدن او باز می‌گردد ولی در مرگ نه! «الله یتوفی الانفس حین موتها و آلتی لم تمت فی منامها» خدا جان‌ها را در وقت مردن می‌گیرد. و جان آنان را به نمرده‌اند در هنگام خوابیدن. (زمر: ۴۲) یعنی مردن مثل خوابیدن است. هر نوعی جان دادن هستند. براساس این آیه، مرگ مانند خواب، به تجربه‌ی رزوه و بدون ترس انسان تبدیل می‌شود. از همین نوع ساده کردن مرگ، می‌توان به قرار دادن آن در روند رشد و دگرگونی‌های طبیعی انسان یاد کرد. قرآن وقتی مرگ را مرحله‌ی تکامل انسان سخن می‌گوید مرگ را هم به عنوان یکی از مراحل تکامل انسان ذکر می‌کند. برای نمونه در آیات ۱۲ تا ۱۵ سوره مؤمنون. در این آیات مباحثه‌ی آفرینش انسان را از خاک تا جنین و به دنیا آمدن تا مردن پشت سرهم ذکر می‌کند و در پایان می‌گوید که: بعد از این خواهید مرد. در این آیات قرآن به مسلمانان یاد می‌دهد که مردن نیز یک مرحله از بودن است. مثل کودکی، نوجوانی، و جوانی. عبور از نوجوانی به معنای معدوم شدن نیست و در نتیجه مردن نیز به معنای معدوم شدن نیست.

چهارم: مرگ پایان زندگی نیست

تصور این که مرگ پایان زندگی است، تأثیر زیادی در زندگی مرگ دارد. انسان با خود می‌اندیشد که این همه تلاش برای چیست؟ ما به این دنیا می‌آئیم، تلاش می‌کنیم، و در نهایت نابود می‌شویم، و این یعنی بی‌معنایی زندگی و یعنی رنج انسان. قرآن بار دیگر این اندیشه به انسان یاد می‌دهد که مردن، پایان زندگی او نیست. قرآن می‌گوید: «انسان خیال می‌کند که ما پس از مرگ او را زنده نمی‌کنیم؟! او در اشتباه است، ما سرانگشتان او را نیز گرد

خواهیم آورد» (قیامت، ۲ و ۳) قرآن مرگ را یک موقعیت مرزی میان دو زندگی، که هر دوی آنها بودن انسان را تشکیل می دهند تعریف می کند و یکی را «دنیا» و دیگری را «آخرت» معرفی می کند. و هر دو را از آن خدا می داند: «وَأَنَّ لَنَا لِلْآخِرَةِ وَالْأُولَى» (لیل ۱۳). و اضافه می کند که آخرت برای شما از دنیا بهتر است: «وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى» (ضحی ۴) زیرا «وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْوَنُ» (اعلی ۱۷). خداوند به انسان می گوید که ممکن است دنیا با مردن ارباب تمام شود ولی وجود انسان به پایان نمی رسد؛ آخرت با دوام خود وجود دارد و در آن جهان خداوند به انسان چیزهایی می بخشد که رنج های او در دنیا جبران بشود: «هَلْ لَّسَوْفَ يَرْضَى» (لیل ۲۱) و انسان در حالی به آخرت وارد می شود که از خدا راضی است و نیز خدا از او راضی است: «أَرْجَعِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مُّرْضِيَةً» (نجم ۱). در این تصویر از مرگ، و با توجه به رابطه ی دنیا و آخرت، مرگ نه تنها در بطن قرآن شریک و زندگی انسان را با بی معنایی روبرو نمی کند، که به آن معنا هم می دهد. مرگ تنها برای آنانی ویرانگر معنای زندگی است که زندگی بیایی را بر آخرت ترجیح می دهند. آنان دنیا را دیده اند و آخرت را نادیده گرفته اند: «كَأَلْبَلٍ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ». (قیامت ۲۰ و ۲۱)

پنجم: جان های مؤمنان به دست خدا گرفته می شود

خدا به ایمانداران این اطمینان را می دهد که خودش جان انسان ها را می گیرد. «شخص خدا جان انسان ها را می گیرد.» (زمر ۴۲) و یا فرشته ای از جانب خدا این کار را انجام می دهد. (انعام ۶۱) هر چه مرگ تلخ باشد، جان بخشیدن به خدای مهربان و یا فرشتگانی که از جانب او آمده اند، می تواند آرام بخش باشد.

ششم: عمومیت بخشی به مرگ

در ادبیات فارسی این ضرب‌المثل وجود دارد که «عزای دسته‌جمعی، عروسی است». در حقیقت درد وقتی منحصراً متوجه انسان نباشد و برای همه‌ی انسانها باشد، تحمل‌پذیرتر می‌شود. قرآن با بیان این که همه می‌میرند، آن را تعمیم می‌دهد و از تلخی‌اش می‌کاهد: «همه‌ی جانداران مرگ را خواهند چشید.» (آل عمران، ۱۸۵) و «همه‌ی آنان که بر زمین زندگی می‌کنند، خواهند مرد.» (رحمن، ۶۲)

خاتمه

آنچه زندگی را از معنا تهی می‌کند مردن نیست، بلکه معنای مردن است. مرگ می‌تواند به گریه‌ای معنا شود که زندگی را به معنایی تهدید کند و شر باشد. و نیز می‌تواند به گونه‌ای معنا شود که برای زندگی مشکل معنا بوجود نیاورد. قرآن تلاش می‌کند بر آرایه‌ی معنایی از مرگ، آن را به پدیده‌ای تبدیل کند که ویرانگر معنای زندگی نباشد. و نیز با بیان چگونگی و حضور خدا در هنگام مردن و بازگشت انسان به سوی خدا مرگ از تلخی بیرون آید و نه تنها به معنای زندگی آسیب نرساند که آن را معنا ببخشد.^۱

مقدمه

ما را ببخشید، اما می‌توانید یک لحظه وقت‌تان را صرف کنید؟ ما در این جا تحقیقی انجام می‌دهیم و ده‌ست داریم از شما پرسشی بکنیم. این فقط یک دقیقه طول خواهد کشید، ما حتی نام‌تان را هم نمی‌پرسیم. خوب؟ این هم پرسش:

آیا واقعاً فکر می‌کنید خواهید مرد؟

واقعاً و به راستی؟

آیا واقعاً فکر می‌کنید عمرتان روزی به سر خواهد رسید؟

به خودتان زمان بدهید. برای پاسخ عجله نکنید. خوب، اما باید بدانید هر لحظه‌ای که می‌گذرد یک لحظه از عمرتان کم می‌شود.

اگر شما هم مانند ما هستید، احتمالاً اصلاً باور نمی‌کنید که «رده» آخر یک روز فرود خواهد آمد. ما می‌توانیم حقیقت مرگ را به طور عام درک کنیم، اما به طور خاص چه؟ نه چندان. ما مانند نویسنده‌ی ارمنی-آمریکایی ویلیام سارویان هستیم که در نامه‌ای به بازماندگانش نوشت «هر کسی می‌میرد، اما من همیشه تصور می‌کردم در مورد من استثنایی در کار خواهد

بود.»

از سوی دیگر، ما نمی‌توانیم مرگ را به طور کامل از ذهن مان بیرون برانیم. هر قدر هم که سخت تلاش کنیم که افکار مربوط به جاودانگی خود را از ذهن مان بیرون برانیم، باز هم مثل عروسک‌های کوچک بازی «ضربه بزن» از جایی سرباز می‌کنند. دلیلش باید آن باشد که مرگ از حقایق تغییرناپذیر زندگی بشری است.

ما تنها مخلوقاتی هستیم که می‌دانیم خواهیم مرد و ما تنها مخلوقاتی هم هستیم که می‌توانیم تصور زندگی ابدی را بکنیم. همین ترکیب است که ما را دیوانه می‌کند. مرگ ما را به طرزی جهنمی می‌ترساند. و عمری که معلوم باشد، نصبت ندارد - جز به ناکجاآباد - تهی از معنا به نظر می‌رسد. تردیدی نیست که به همین دلیل برای انسان با پرسش‌های بنیادی فلسفه در هم آمیخته است.

پرسش‌هایی مانند: «معنا، زندگی چیست - به ویژه اگر یک روز به پایان برسد؟ آگاهی ما از مرگ باید چگونه باشد؟ ای که زندگی می‌کنیم اثر بگذارد؟ اگر تا ابد زندگی می‌کردیم مرگ معنای دیگری می‌داشت؟ آیا پس از یک یا دو هزاره، خستگی وجودی بر ما غلبه می‌کرد و آرزو می‌کردیم همه چیز به پایان برسد؟ آیا ما نفس داریم - و اگر داریم، آیا پس از آن، آن بدن‌های ما باقی می‌ماند؟ ارواح از چه ساخته شده‌اند؟ نفس توازن نفس من را برآورد؟

آیا بعد دیگری از زمان هست که به سرعت از میان چرخش می‌تولد و مرگ می‌گذرد؟ آیا ممکن است با همیشه در لحظه‌ای حاضر زیستن تا ابد زیست؟»

آیا بهشت جایی در زمان و مکان است؟ اگر نیست، کجا و کی است؟ و شانس ورود به آن چقدر است؟

این‌ها نوع پرسش‌هایی است که حدود پنجاه سال پیش ما را برآن داشت که در نخستین دوره‌های فلسفی خود ثبت نام کنیم. اما خوب یا بد،

پروفسورهایی که به ما گفتند قبل از آن که بتوانیم به پرسش های بزرگ بپردازیم، باید برخی جزئیات فنی کسالت آور برای مان روشن شود، ما را از مسیر منحرف کردند. پرسش هایی مانند: آیا برتراند راسل «ضرورت ممکن» را با «امکان ضروری» خلط می کند؟

اووه؟؟

رایس ضمن، زمان داشت می گذشت و ما هنوز داشتیم می مردیم. سر انجام، راه خود را در دوره های متافیزیک و الاهیات، اخلاق و اگزیزتانیسم، سوی آن پرسش های بزرگ باز یافتیم.

اما بلا اصل، مانح دیگری بروز کرد: صادقانه فکر کردن به مرگ مان ما را تا حد مرگ می ترسید. انمی توانستیم بدون، خوب، ترس و لرز، رودر رو به این دروگر نگاه کنیم. اما ما به شش مان راه هم نمی توانستیم برگردانیم. مرگ: نمی توانید با آن زندگی کنید، نمی توانید بی آن زندگی کنید.

شخص باید چه کار کند؟ بسیار است لطیفه بگوییم؟ نمی تواند احمقانه باشد.

میلی همراه شوهرش تا مطب دکتر رفت. دکتر پرس از آن که موریس را به طور کامل معاینه کرد، میلی را به تنهایی به مطب فرا خواند. او گفت «موریس به بیماری جدی ای مبتلاست که حاصل استرس شدید است. اگر کارهای زیر را انجام ندهی، شوهرت می میرد. هر روز صبح او را با یک بسته آبدار به آرامی از خواب بیدار کن، سپس یک صبحانه ای سالم برایش درست کن. در همه حال خوش اخلاق باش و اطمینان حاصل کن که او سر حال است. فقط غذاهایی را که دوست دارد درست کن و اجازه بده بعد از غذا استراحت کند. او را اصلاً ناراحت نکن و در باره ی مشکلات با او حرف نزن؛ این کار فقط استرس او را بیش تر می کند. با او بحث نکن، حتی اگر از تو انتقاد می کند یا تو را مسخره می کند. سعی کن غروب ها با ماساژ دادن

آرامش کنی. تشویقش کن تمام برنامه های ورزشی را که می تواند در تلویزیون ببیند، حتی اگر معنی اش این باشد که برنامه های محبوبیت را نبینی. و مهم تر آن که، هر شب بعد از شام هرکاری که می توانی انجام بده تا هر هوی و هوس او ارضا شود. اگر بتوانی این کارها را، در شش ماه آینده، هر روز، انجام بدهی، فکر می کنم موریس سلامت خود را به طور کامل باز خواهد یافت.»

در راه برگشت به خانه، مورس از میلی پرسید: «دکتر چه گفت؟»
 «گفت تو داری می میری.»

شنیدن سخن در باره ی میرایی از میلی آن را به نحوی تحمل پذیرتر می کند. لطیفه ها به این دلیل سرگرم کننده هستند: آن ها می توانند نکته ای ویران گر را طبع سازند در حالی که در همان لحظه اضطراب را از میان می برند. به این دلیل است که لطیفه های زیادی در باره ی جنسیت و مرگ وجود دارد- که هر دو آن ها ما را به وحشت و لرزش می اندازد.

خوشبختانه ما کلی اطمینان داریم. در واقع، ما زمانی کشف کردیم که لطیفه ها راه شسته رفته ای برای سرخ نظرات کلی فلسفی هستند و حتی کتابی در باره ی آن ها نوشتیم. خوب، آیا لطیفه ها مفاهیم فلسفی در باره ی زندگی و مرگ، هستی و نیستی، ارواح ابدی و بدن ابدی را نیز روشن می سازند و در عین حال ترس ما را هم از مرگ تخفیف می دهند؟
 شرط می بندی!

و این خوب چیزی است، زیرا وقتش برای ما نزدیک است که نگاه مصممانه ای به مرگ بیندازیم و به آن چه متفکران بزرگ باید در باره ی آن بگویند، پس ما به تمام خنده هایی که می توانیم جمع کنیم نیاز داریم (هر دوی ما اخیراً از نظر کتاب شناسی به امتیاز سه و ده رسیده ایم). ما در باب این موضوع، با نگاه کردن نه تنها به م بزرگ [مرگ] بلکه به مقدمه ی آن، زندگی، و عقبه ی آن، آخرت شیرین، با دقت به تمام جوانب تابوت خود نگاه می کنیم. ما به دنبال سرخ ها خواهیم گشت.

ما با نگاه افسانه‌واری که جوامع متمدن شده برای انکار میرایی به خصوص از طریق دین سازمان یافته و جاودانی سخت جان به آن رسیده‌اند، کار خود را آغاز خواهیم کرد. به خصوص، نظریه‌ی فروید را در این مورد بررسی خواهیم کرد که ما چطور ادیان را ایجاد - و نیز ویران - می‌کنیم تا از توهم جاودانگی ما حمایت کنند.

پس، بررسی را با برخی فیلسوفان قرن نوزدهمی از کشورهای اروپای شمالی ادامه می‌دهیم. (چرا هیچ فیلسوفی از ریویرای ایتالیا نیست که در باره مرگ بنویسد؟) ما به دیدار آن دانمارکی مالیخولیایی، سورن که‌یرکه‌گار (Søren Kierkegaard)، خواهیم رفت که فکر می‌کرد تنها راه عبور از ترس از مرگ، رفتن از ریوی آن است. از نظر که‌یرکه‌گار، تمام تلاش‌های ما برای سرکوب افکارمان در باره مرگ مخرب هستند. یک راه برای لمس امرابدی، جذب اضطراب نیست، بود در دون خودمان است. بگو که این طور نیست، باشه!

بعدش می‌بینیم که فیلسوف خموی آلمانی، آرتور شوپنهاور (Arthur Schopenhauer)، چه حرفی برای گفتن دارد. امتیاز مثبت مفهوم *Weltschmerz* (ترجمه‌ی آزاد: جهان‌مراوداری سرزد که لگد بیندازم)^۱ اساساً از آن اوست. ممکن است فکر کنید نگرش از به مرگ فرقه هوشمندانه است، اما شوپنهاور، که دوست دار زندگی نبود، مرگ را با همان تلقی تلقی می‌کرد. او نوشت «مرگ فرد مطلقاً پیامدی ندارد» و بنابراین «مرگ... برای ما مسئله‌ای بی تفاوت است».^۲

بی تفاوتی نسبت به مرگ؟ آرتی، این واقعاً به درد نمی‌خورد و عقبه‌ی

۱. برخی از مترجمان آن را «درد جهان» ترجمه کرده‌اند.

2. Arthur Schopenhauer, "On Death and Its Relationship to the Indestructibility of Our Inner Nature," in Wolfgang Schirmacher, ed., *Philosophical Writings* (London: Continuum, 1994), p. 287.

ترس سنج ما دیوانه شده است. زود باش، ما به یک قصه ی خوب در باره ی بی تفاوتی نسبت به مرگ نیاز داریم.

خوب، اوله مرد و همسرش لنا به دفتر روزنامه ی محلی رفت تا آگهی فوتی در آن منتشر کنند. آقایی که پشت پیش خوان ایستاده بود، پس از آن که به او تسلیت گفت، از لنا پرسید دوست دارد در باره ی اوله چه بگوید. لنا گفت «نظ بنریس «اوله مرد.»»

ان مرد، متحیر گفت «همین؟ باید چیز بیش تری باشد که بخواهید در باره ی او بگویید. شما پنجاه سال با هم زندگی کرده اید. بچه ها و نوه هایی دارید. به عازوه، اگر نگران پول هستید، باید بدانید که پنج کلمه ی اول رایگان است.

لنا گفت «بسیار خراب. نرسید «اوله مرد. قایق برای فروش.»» هیچ نگاهی به مرگ بدون بیدار با اگزیستانسیالیست های قرن بیستم، که نا-وجود داشتن را همراه با داشتن - مثل نوعی مجموعه ی منطبق شده - می دانستند کامل نیست. (س مارتین هایدگر) Martin Heidegger) و ژان پل سارتر (Jean Paul Sartre) را بررسی می کنیم که تلاش کردند بدون ترس به مرده بودن نگاه کنند. هایدگر مدتی بود که ما در واقع به اضطراب مرگ نیاز داریم تا ما را از سقوط در «روز مرگ»، حالتی که در آن فقط نیمه زنده هستیم و با توهمی رو به مرگ زندگی می کنیم، حفظ کند. و سارتر به ما می گفت که بدیل [مرگ] را در نظر بگیریم: تنها موجودی که اضطراب مرگ ندارند آن هایی هستند که همین حالا هم مثل گل میخ مرده اند - مثلاً مثل گل میخ. از خواب بیدار شو. ما هم دوست داریم این کار را بکنیم، اما اول باید لرزش خود را متوقف کنیم.

بعد، از این فلسفه ورزی سنگین به خودمان استراحت کوتاهی می دهیم تا یک شکل رایج از انکار مرگ را بررسی کنیم: اطمینان دادن به خود که ما در

قلب کسانی که ما را می‌شناختند زندگی خواهیم کرد. فرض این استراتژی نوعی احساساتی‌بازی از جانب افراد محبوب ماست که، می‌دانید، ممکن است در کار باشد یا نباشد.

سال بلوم پیربه حال مرگ در بستر افتاده بود که ناگهان بوی شیرینی محبوبش که از پله‌ها بالا می‌آمد به مشامش رسید. بقیه‌ی قوایی را که برایش مانده بود جمع کرد و خودش را از بستری بیرون کشید.

او در حالی که به دیوار تکیه داده بود، به آهستگی از رختخواب بیرون آمد و با گرفتن نرده‌های راه‌پله با هر دو دست، به زور از پله‌ها پایین رفت. نفس نفس زنان، چارچوب در تکیه داد و به داخل آشپزخانه خیره شد. اگر به خاطر دیدن سیم‌اش نبود، فکر می‌کرد که در بهشت است. در آن جا روی حوله‌های ک‌نخل روی میز آشپزخانه، صدها قطعه از شیرینی محبوب او بود. سول لبخندی زد؛ این آخرین عمل عاشقانه‌ی همسر عاشقش، سوفی، بود که این طوری، کسی که او را دنیا را مثل یک آدم خوشحال ترک می‌کند.

با دست‌های لرزان به سراغ یک تکه شیرینی رفت. ناگهان ضربه‌ی کف‌گیر را احساس کرد. سوفی گفت «به آن‌ها دست نزن. این‌ها برای بعد هستند.»

از این جا تا ژرفا، وقتی با پرسش الاهی‌دان قرن بیستم، پل-لیچ (Paul Tillich) که «ابدیت کجاست؟» کلنجار می‌رویم (معلم من، خود که [ابدیت] اکنون است.) اما «اکنون» دائماً به «بعد» تبدیل می‌شود. خوب، اکنون چه؟ ماده‌ای لغزنده.

ما به چیزی محکم‌تر احساس نیاز می‌کنیم تا به آن آویزان شویم؛ پس به سراغ برهان‌های یونان باستان برای جاودانگی نفس می‌رویم. اما نخست باید روشن کنیم منظورمان از نفس چیست، نفس چه فرقی با ذهن دارد، هم نفس و هم ذهن چه فرقی با بدن دارند، و هر سه‌شان چه فرقی با زامبی دارند.

بعد از آن که به یونانیان استراحت دادیم، نگاهی به بهشت و دیگر مقصدهای زندگی پس از مرگ می اندازیم.

فرد و کلاید در طول سال ها مجادلات زیادی در باره ی حیات پس از مرگ داشتند. آن ها به توافق رسیدند که هر کدام شان زودتر مرد تلاش کند تا با دیگری تماس بگیرد و به او بگوید که بهشت چه شکلی است. فرد اول مرد. یک سال گذشت. یک روز تلفن زنگ زد و کلاید پاسخ داد، فرد بود!

«رسید «واقعاً خودتی فرد؟»

«بی تو من روسی و رط بیندی. واقعاً منم.»

«خوش حالم که منم! اتومی شنوم! فکر می کردم فراموش کردی. خوب، بگو ببینم آن جا چه شکلی است؟»

«خوب، باور نمی کنی کلاید. مطلقاً شگفت آور است! ما لذیذترین سبزی جات را از باشکوه ترین میوه های که تا به حال دیده ای می چینیم. هر روز صبح می خوابیم، صبحانه می خوریم، و سپس بقیه ی روز را عشق بازی می کنیم. بعد از یک ناهار مغذی، به دشت می رویم و باز هم عشق بازی می کنیم. بعد نوبت یک شام و باز هم عشق بازی تا زمان خواب.»

کلاید گفت «خدای من. بهشت شگفت آور به نظر می رسد!»

فرد گفت «بهشت؟ من یه خرگوشم تو آریزونا.»

سپس، کار را با نگاهی که به تجربه های نزدیک به مرگ داشت ارتباط با مردگان، خودکشی و برخی نظرات جدید و عجیب در باره ی نحوه ی اجتناب از مرگ می اندازیم جمع می کنیم.

همین جا نگه داریدش آقایان! این خیلی مثل گرفتاری در باره ی نیستی به نظر می رسد.

کی این را گفت؟

من، این جا، داریل فرامکین از پایین محله. من داشتم با سگم، بنکس،
راه می‌رفتم که صدای شما را شنیدم که حرف می‌زدید. و تمام آن چه برای
گفتن دارم این است که این ماجرای مرگ خیلی ساده است، مگر نه؟ اول،
زنده هستید، سپس مرده هستید. پایان داستان.

واقعاً، آقای فرامکین؟ تمام ماجرا همین است؟ پس می‌توانیم از شما
پرسشی بکنیم؟

آ. واقعاً فکر می‌کنید دارید می‌میرید؟

www.ketab.ir